

ماهیت نظام بین الملل و انتفاضه فلسطین

حسین دهشیار*

۱ |

بستر سازی

عینیتها فراتر از آنکه برآمده از ماهیت نیات و مقاصد بازیگران در صحنه سیاست بین الملل قلمداد شوند، ضرورتاً با توجه به تجانس رفتارها و عملکردهای تصمیم گیرندگان متمایز و متفاوت در مقاطع تاریخی غیرهمگون، می بایستی منبعث از ویژگیهای چارچوب حاکم بر روابط متصور گردند و به ارزیابی گرفته شوند. در این تصویر، باید نگاه به تقسیم بندی تواناییها در گستره گیتی، میزان توانمندیهای بازیگران - نوع تواناییهای اعمال کنندگان خط مشیها و کیفیت تواناییهای موجود، معطوف گردد. در رابطه با این تواناییها، رفتارها و چشم اندازها شکل می گیرند و سیاست پیشگان توجیهات خود را بیان می کنند. در واقع، یک الزام رفتاری به لحاظ طبیعت تواناییها، اجتناب ناپذیر می شود و دارندگان آن، رفتار خاصی را بدون توجه به تمایز مخاطبان، طلب می کنند. «ما آمریکا هستیم و دیگران می بایستی به آن خو بگیرند»^۱ و به لحاظ نقش تعیین کننده تواناییها است که تفاوتها، امکان پذیر و به عبارت صحیحتر اجتناب ناپذیر می گردند. رقابت - که پیامد این اجتناب ناپذیری است - سبب می شود که مناقشه و بی ثباتی به جای هماهنگی و ثبات، شکل دهنده [رابطه ها] گردد.^۲ تواناییها در

* دکتر حسین دهشیار، استاد یار علوم سیاسی در دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبائی است. فصلنامه مطالعات منطقه ای: اسرائیل شناسی - آمریکا شناسی، سال پنجم، شماره ۱، زمستان ۱۳۸۲، ص ۳۴-۱.

انتزاع شکل نمی گیرند، بلکه بیانگر تحولات تکنولوژی، دگرگونی جمعیتی، تغییرات ساختار اقتصادی، تغییرات ارزشی و بازنگریهای سیاسی هستند. اگر تکنولوژی ماشین بخار، سمبل قدرت انگلستان در قرن نوزدهم شد، محققاً امروزه «برتری اطلاعاتی» به موقعیت متمایز آمریکا و «استفاده دقیق از زور»^۳ به وسیله این کشور منجر گردیده است. با توجه به اینکه الگوهای قدرت ساختار را شکل می دهند، پس بدیهی است که «تصور خطر»^۴ هم یک واکنش به تواناییهای بازیگران باشد. سطح، عمق و دامنه تصور خطر در رابطه با شرایط بین المللی که تواناییها در بطن آن، ارزیابی می گردند، قوام و تجلی می یابند. تصور خطر با توجه به اینکه داده های ورودی به ساختار تصمیم گیری را جلوه و رنگ آمیزی ویژه ای می دهد و در رابطه با اینکه فرآیند تصمیم گیری را از نقطه نظر زمانی به شدت منقبض می سازد، از اهمیت وافر در شکل دادن به سیاستها برخوردار است. با پذیرش اینکه تواناییها، تصورات را بنیان می گذارند، اهمیت ساختار نظام بین الملل می بایستی با جدیت مورد توجه قرار گیرد.

از آنجا که ساختار نظام بین الملل، متأثر از عناصر شکل دهنده طبیعت انسانی نیست و براساس یک مجموعه از متغیرهای در هم تنیده شکل دهنده قابلیتها عمل می کند، ناگزیر، عقلانیت را به رابطه واحدهای شکل دهنده سیستم بین الملل تزریق می کند. این، بدان مفهوم است که بازیگران، «به دقت به محاسبه هزینه های گزینه های عملیاتی می پردازند و تلاش را در به حداکثر رسانیدن منفعت و فایده مورد انتظار قرار می دهند، که این، خود البته در شرایط غیرقطعی انجام می گیرد.»^۵ به لحاظ این عقلانیت، بازیگران - چه دولتی و چه غیردولتی - هم استراتژیکی و هم ابزاری عمل می کنند. سیستم و ساختار، آن است که نگاه متمایز را با توجه به شرایط حاکم، برای کنش گران طبیعی می سازد. این نکته را نباید از یاد برد که به لحاظ کیفیت حجم، وسعت و منابع، اطلاعات در دسترس به کرات به «سوء تعبیر و ارزیابیهای نادرست» منجر می شود، اما بازیگران «همیشه عقلایی» رفتار می کنند؛ زیرا هدف همیشه به حداکثر رسانیدن منافع، بهبود جایگاه، تأمین نیازهای روانی به بهینه ترین گونه و تداوم برتریها است. به لحاظ اینکه هدف، ترکیبی از نیازهای متفاوت است در تعریف منافع ملی، بازیگران صحنه روابط بین الملل «به بیرون» از مرزهای خود می نگرند؛ یعنی برپایه

فرصتها و محدودیتهایی که با آن در صحنه بین المللی روبه رو می شوند به تعریف منافع، تعیین استراتژی و تاکتیکهای مورد توجه می پردازند. زیرا منافع در سطح کلان آن، استراتژی در رابطه با مقررات و تاکتیکها با در نظر گرفتن هنجارهای رایج بین المللی، می بایستی تدوین گردند. می توان گفت که ماهیت توزیع قدرت در سطح سیستم، حیطة و شعاع و در نهایت، کیفیت و چگونگی تصمیمات رهبران و انتظارات کنش پذیران را شکل می دهد، زیرا منافع در وسیعترین تعریف آن با توجه به شرایط و فرصتهای پدید آمده به وسیله سیستم بین المللی، تعریف و ملموس می گردند، که باید گفت بسیار سیال و غیرقطعی هستند. بنابراین، روشن می شود که چرا آمریکا به گونه ای گسترده و وسیع از اسرائیل حمایت می کند و در کنار آن به شدت تاکتیکهای عملیاتی به کار گرفته شده در بطن انتفاضه را تقبیح می کند. ساختار نظام بین الملل به گونه ای است که محدودیت بسیار قلیلی را بر وسعت حمایت آمریکا از تصمیم گیرندگان تل آویو اعمال می کند و درعین حال، فرصتهای بی شماری را برای ساکنین کاخ سفید فراهم می آورد تا اهداف و روشهای انتفاضه را در چارچوب نیت خود در منطقه شکل دهند. به ضرورت ماهیت سیستمی عملکردها، «بدبینی درباره بهبود اخلاقی و احتمالات انسانی»^۷ به طور فزاینده ای وجود دارد. به سبب این واقعیات، - فرصتها و محدودیتهای برآمده از ساختار نظام بین الملل - یاسر عرفات بسیار متفاوت از انقلابی اوایل دهه شصت رفتار می کند و مطالبات بیان شده به وسیله بسیاری از رهبران انتفاضه بسیار متمایز از آنچه در منشور فلسطین در سال ۱۹۶۴ بیان شد به چشم و نظر می آید.

با در نظر گرفتن اینکه ساختار نظام بین الملل در یک نگاه خرد - نگاه کلان معطوف به الگوهای قدرت است - نتیجه تعامل سه حیطة متفاوت فعالیت است، معقول است که تحلیل متوجه سه مقوله از نیروها^۸ شود: ایده ها، ظرفیتهای مادی و نهادها. به عبارت دیگر، نظم جهانی، نیروهای اجتماعی و شکلهای دولت، تعیین کننده هستند. پس هم توجه به جنبه بین المللی است و هم نگاه معطوف به جنبه داخلی است؛ هرچند که باید اولویت را به مقوله های مرتبط به حیات بیرونی اعطا کرد. نظم جهانی که در بستر شکل گرفته، به وسیله ساختار نظام بین الملل، حیات و هستی می یابد، به عنوان یک الگوی فعالیتی که به اهداف

اولیه یا اساسی جامعه دوست یا جامعه بین‌المللی تداوم می‌دهد.^۹ فضای ارزشی و هنجاری بازیگران را به گونه‌ای غیرقابل انکار، مرزبندی می‌کند. آنچه فلسطینی‌ها در صدد کسب آن هستند و انتفاضه یکم و دوم در چارچوب آن شکل گرفته، چیزی نیست جز آنچه که به عنوان یک حق مشروع انسانها در سرتاسر گیتی، بدون توجه به تمایزات قومی، مذهبی، جغرافیایی و زبانی، تحت عنوان «حق تعیین سرنوشت» در دوران بیست و هشتمین رییس‌جمهور این کشور، سمبل سیاست خارجی آمریکا قرار گرفت. آنچه سبب شده از تاریخ نهم دسامبر ۱۹۸۷ که نخستین انتفاضه فلسطین با تظاهرات ساکنین نوارغزه آغاز شد تا به امروز که انتفاضه دوم فلسطین ادامه دارد، شاهد کم‌رنگتر شدن حساسیت قدرتهای مطرح در سطح نظام بین‌الملل به ماهیت، کیفیت و فرآیند شکل‌گیری دولت مستقل فلسطینی باشیم، ضرورتاً می‌بایستی در رابطه با نظم حاکم بین‌المللی مورد بررسی قرار گیرد. استقلال از نظر هر انسانی یک ارزش اجتماعی است، اما این ارزش در سطح جهانی، هنگامی تحقق می‌یابد که هنجارها و ارزشهای شکل‌دهنده نظم بین‌المللی خود را در انطباق با کیفیت چگونگی کسب استقلال بیابند. نظم بین‌المللی بر فرآیند کسب استقلال و تشکیل دولت تأثیر می‌گذارد، بنابراین، هنجار رسمی این نظم باید مراعات گردند. عدالت و حقانیت مطالباتی نیست که نهایت یک حرکت یا خط مشی را تعیین می‌کند، بلکه تا حدود وسیعی، ماهیت نظم مستقر (این نظم همیشه به مفهوم غلبه ارزشهای قدرت برتر نظام و مشروعیت ارزیابیهای آن قدرت است) در صحنه بین‌الملل، تسهیل‌کننده یا مانع رسیدن به اهداف است. بدین روی باید اذعان کرد که بهره‌مندی از ارزشهای اجتماعی دیگر، براساس یک فرض کلی می‌بایستی متناسب و مورد تأیید نظم [مستقر] باشد.^{۱۰}

توفیق اسرائیل در به حاشیه راندن موضوع فلسطین و تبدیل آن به یک روزمرگی و عدم موفقیت گروههای مختلف فلسطینی که تاکتیکهای متمایز و مجزایی را با توجه به ارزشهای خود مورد استفاده قرار می‌دهند، مؤید این نکته ظریف و گاهی به دور از توجه است که هنجارهای حاکم بین‌المللی به لحاظ خصوصیات نظم حاکم - که ضرورتاً آمریکایی است - عملکرد و رفتار فلسطینی‌ها را در مجرای خاصی می‌اندازد که برای بسیاری از مردم ساکن

مناطق اشغالی قابل پذیرش نیست. اما نگاهی گذرا به نظام شکل گرفته پس از سال ۱۹۴۸، تأکید به این حقیقت دارد که مطالبات در صورتی که با منطق حاکم بر روابط بازیگران که با توجه به نظم حاکم شکل می‌گیرد، همسویی و مطابقت نداشته باشند به شدت، به چالش گرفته می‌شود و راه حصول آن مسدود می‌گردد. برخلاف خواست ساکنان سرزمینهای اشغالی، دولت مستقل فلسطینی شکل نگرفته است، چرا که نظم مستقر در صحنه جهانی در صدر است که همسویی ارزشهای رهبران فلسطینی را با ضوابط حاکم بر عملکرد سیستم، نهادینه سازد. از سویی دیگر هم انتفاضه با موفقیت روبه‌رو نبوده است، چرا که انسجام رهبری و مشروعیت ساختار قدرت به وسیله گروههای محلی به چالش گرفته شده است. محققاً دولت مستقل فلسطین تشکیل خواهد شد، چرا که منطق وستفالیای حکم می‌کند، هر چند که باید توجه کرد که تشکیل این دولت، ضرورتاً براساس منطق دیکته شده به وسیله کارگزاران نظم بین‌الملل خواهد بود و به همین لحاظ با توجه آمریکا به فعالیت در غالب ارزشهای نظم حاکم، هژمونی این کشور به عنوان یک هژمونی یغماگر به نظر نیامده است.^{۱۱}

تحولات بین‌المللی با توجه به ویژگیهای نظم مستقر، شکل و سرانجام می‌یابند و بدین سبب حمله آمریکا به عراق به عنوان کشوری که بیشترین میزان منفعت را از نظم حاکم می‌برد و در عین حال، اعمال‌کننده و محافظ نظم است، منطقی جلوه می‌کند. به دنبال شکست در بیابانهای کویت، عملکرد دولت عراق در صحنه بین‌المللی و منطقه‌ای به گونه‌ای بود که کمترین آسیبی به منافع آمریکا به شکل ملموس آن وارد نیاورد، لیکن به دنبال قراردادن عراق در حلقه «محور شیطنانی» مقابل جلسه مشترک کنگره در نطق سالانه، رئیس‌جمهور آمریکا حمله به عراق و اشغال این کشور را پس از یک نبرد ۲۱ روزه، غیرقابل اجتناب یافت. آنچه عراق را دچار حمله ساخت، این واقعیت بود که نگرش ساختار و رهبری حاکم بر عراق و ارزشهایی که آنان در صدد تحقق آن بودند در تضاد کامل با ارزشهای نظم حاکم بر جهان به گونه‌ای که آمریکا آن را تفسیر می‌کرد بود، بدین لحاظ، به دلیل تضاد فاحش هنجارهای جهانی و نیات رهبران عراق، جنگ، گریزناپذیر گشت. عملکرد آمریکا در موضوع عراق، این را برای فلسطینی‌ها ملموس ساخته است؛ جدا از اینکه آن را انسانی،

مشروع و بر حق بدانند، این الزام است که خواسته‌های خود را براساس بنیانهای شکل دهنده نظم جهانی قرار دهند. نیات در رابطه با واقعیات جهانی، امکان تحقق یا شکست می‌یابند و بدین سبب الگوهای قدرت در صحنه بین‌المللی از برتری ویژه‌ای برخوردار می‌شوند. کنفرانسهای مادرید، اسلو و گردهمایی عقبه، همگی بر این نکته دلالت می‌کنند که در واقع، مشروعیت خواسته‌ها مطرح نیست، بلکه الزامات نظم جهانی مطرح است. بیشترین امتیازات را فلسطینی‌ها با پذیرش «نقشه راه» تقبل کرده‌اند، نه به جهت اینکه مطالبات مشروع آنها پذیرفته شده است، بلکه به لحاظ اینکه حوادث عراق برای آنان مسجل ساخت که گریزی جز در نظر گرفتن الزامات ارزشهای تعیین‌کننده در سطح نظام نیست. سهولت اشغال عراق و توانایی آمریکا در نادیده انگاشتن تظاهرات مخالف جنگ در جهان عرب و جهان غرب، بدین روی امکان پذیر گشته که مکانیسمهای بین‌المللی که در بطن نظم جهانی عمل می‌کنند، این امکان را برای آمریکا به عنوان حامی و پاسدار نظم جهانی فراهم آورده‌اند که هزینه‌های اقدامات سلطه‌گرایانه خود را در قالب دفاع از هنجارهای حاکم بین‌المللی به حداقل کاهش دهد و آنها را قابل هضم گرداند.

نظم بین‌المللی و تحولات جهانی

چشم‌انداز چالش‌گریزی نظم لیبرال، بسیاری را به سوی ارزیابی مثبت از حوادث جهانی سوق داد و صحبت از زوال «حکومتهای اقتدارگرا»^{۱۲} گردید. در همین زمینه، حتی گفته شد که تضادها و چالشها پس از این در بطن «چارچوبهای لیبرال»^{۱۳} قوام و نهایت خواهند یافت. بدین ترتیب، تاریخی متفات، در پیش روی جامعه بین‌المللی است. در کنار این نگاه خوشبینانه، گروهی نیز از «بی‌نظمی جدید»^{۱۴} سخن به میان می‌آورند و توجه را به سوی قریب‌الوقوع بودن «نبرد تمدنها»^{۱۵} سوق می‌دهند. آنچه در این بین نادیده انگاشته شده است، با توجه به طبیعت انسان و ماهیت نظام بین‌الملل این است که تفاوت در نگاه، بی‌معنا جلوه می‌کند. آنچه مهم است و باید مورد توجه قرار گیرد، میزان گستردگی ارزشها و هنجارهای حاکم بر روابط کشورها و موقعیت کشور حافظ نظم است. طبیعت انسان، محققاً

قابل تعدیل است، اما تغییر طبیعت انسان به نظر می‌آید که از دسترس به دور باشد، پس در این دوره هم شاهد تیره‌روزیهای گذشته و هم تشدید پیشرفتهای گذشته خواهیم بود. «با در نظر گرفتن چگونگی طبیعت انسان، حوادث تراژیک در آینده هم تکرار خواهد شد.»^{۱۶} اصولاً این اعتقاد که علت وقایع و حوادث در صحنه بین‌المللی، نتیجه «نیروهایی است که در طبیعت انسان وجود دارد و بهترین چیزی که انسان می‌تواند به آن امیدوار باشد، تحقق خیر مطلق نیست، بلکه اعمال شر کمتر است.»^{۱۷} در کنار واقعیت و طبیعت انسان و آگاهی به «طبیعت هرج و مرج طلب»^{۱۸} سیستم بین‌الملل که در تحلیل نهایی، تعیین کننده است، روشن می‌شود که چرا برای درک تحولات بین‌المللی می‌بایستی به نظم لیبرالی حاکم و چگونگی موقعیت جهانی آمریکا به عنوان حافظ اصلی این نظم توجه کرد و این، یعنی پذیرش «واقعیات جدید»^{۱۹} هژمونی آمریکا. نظم، هم دارای مضمون هنجاری و هم دارای یک مضمون ایدئولوژیک است. تفاوت در تعریف نظم به لحاظ تفاوت در تصورات و دغدغه‌های هنجاری است، لیکن در یک مفهوم کلی، ایجاد حداقل شرایط مناسب برای همزیستی و جلوگیری از جنگ است که نظم را ملموس می‌سازد و این خود به مفهوم فرصت برای رفاه همزمان^{۲۰} هر چند به درجات متفاوت بین بازیگران است. نظم به عبارتی، «پیکربندی خاص نیروهایی است که به تعریف»^{۲۱} صلح و جنگ می‌پردازند. صرف نظر از اینکه نظم بین‌المللی را با توجه به رابطه کدامین عناصر به بررسی بگیریم. در سطح رابطه بین قدرتهای بزرگ یا در سطح رابطه کشورهای شمال و جنوب^{۲۲} این واقعیت انکارناپذیر است که نظم لیبرال حاکم، کاملاً در چارچوب ارزشها و هنجارهای مطلوب و موردنظر دولت آمریکا است؛ به همین دلیل تمامی موضوعات درباره چگونگی تداوم صلح و راههای جلوگیری از جنگ و منازعات بین‌المللی و در نهایت می‌بایستی در رابطه با الزامات قدرت، ماهیت اهداف، منافع و در یک سطح کلان در رابطه با استراتژی این کشور، حیات یابند. توجه به این پیش فرض، به این پذیرش منجر می‌گردد که انتفاضه فلسطین برای تحقق خواستههای مشروع خود می‌بایستی از کانال آمریکا با دولت اسرائیل برخورد کند. موقعیت انتفاضه جدا از اینکه این واقعیت را غیرانسانی و غیرعدالانه ببینیم، به لحاظ واقعیات شکل گرفته در جهان بعد از صعود آمریکا به موقعیت یک

دولت هژمون، در صورتی قابل تحقق است که دولت مردان آن سوی اقیانوس اطلس آن را در تجانس و تطابق با تعریفی که از منافع ملی خود دارند به نظر بگیرند. نظم حاکم به گونه‌ای تصویر گشته است که آمریکایی‌ها، فاقد ترس امنیتی در منطقه خاورمیانه هستند و تسخیر عراق در مدت تقریبی سه هفته، فضای روانی و عملیاتی را به گونه‌ای در منطقه خاورمیانه و اصولاً در سطح جهان ترسیم کرده که قدرت مانور مخالفان اسرائیل را در منطقه به شدت کاهش داده است. در منطقه خاورمیانه به دنبال به قدرت رسیدن جورج دبلیو بوش «تقدم سیاست عبور از عراق» برای مقابله با مسایل عاجل منطقه و به ویژه معضل مناقشات بین فلسطینی‌ها و اسرائیل پیش نیاز شد. اضمحلال رقیب ایدئولوژیک در سال ۱۹۹۱، حاکمیت منطق وستفالیایا را که براساس مرکزیت سازمان سرزمینی - دولتها - است در قالب نظم لیبرالی که از سال ۱۹۴۵ در صدد نهادینه کردن آن بود، امکان پذیر ساخت. نهادینه شدن، بدون چالش، از سوی قدرتهای برتر نظام پذیرفته شد و چگونگی برخورد با مشکلات و معضلات بین المللی را دگرگون کرد. با توجه به موقعیت نظامی آمریکا - بودجه آمریکا معادل مخارج نظامی نه کشور بعد از آن است، که شش کشور از این جمع، متحدین آمریکا هستند - و موقعیت اقتصادی - یک چهارم تولید ناخالص جهان متعلق به آمریکا است - که تقریباً چهل درصد بیشتر از دومین قدرت اقتصادی است. این کشور در شرایطی است که نظم ویژه‌ای را که پس از جنگ دوم در صدد اعمال آن بود ملموس بیابد. این نظم برای تداوم، نیاز به یک حد مطلوب از ظرفیت برای محاسبه دارد که موقعیت هژمونی این کشور آن را میسر ساخته است. به لحاظ این تحول گسترده در نظام بین الملل که هژمونی آمریکا سبب آن است، رقابتهای امنیتی که برای بالابردن جایگاه، منابع و به دست آوردن سرزمین^{۲۳} منجر به جنگهای اول و دوم جهانی از امکان پذیر بودن در سطح جهانی محروم می گردند. با توجه به اینکه هسته اصلی ثروت، امروزه «منابع معرفتی است» و منابع طبیعی^{۲۴} در سطح پایینتری نسبت به گذشته مطرح است، می توان درک کرد که چرا فلسطینی‌ها نمی توانند از مبارزات مسلحانه برای تحقق خواستههای مشروع خود استفاده کنند. تلاش برای تعدیل قوا در سطح منطقه‌ای و جهانی، هنگامی توسل به جنگ را ممکن می سازد که قدرت هژمون، آن را صلاح بداند و آن را

در جهت تحکیم و تثبیت ارزشها و هنجارهای نظام بیابد. جنگ، دیگر برای شکل دادن به منازعات، منطقی جلوه نمی کند،^{۲۵} مگر اینکه هزینه آن عقلایی جلوه کند و آن هم تنها هنگامی مطرح می شود که به تداوم و قوام نظم بینجامد و این مشکل اصلی فلسطینی ها است. تحولات بین المللی الگوها و هنجارهایی را تحکیم و تقویت و مشروع کرده است که با روشها و تاکتیکهای گروههای مبارز فلسطینی برای تحقق دولت فلسطین تطابق و همخوانی ندارد و بدین روی آمریکا حمایت از اسرائیل را نه به جهت منافع دولت اسرائیل، بلکه به لحاظ دفاع از الزامات نظم لیبرال که هژمونی آمریکا در سایه آن امکان پذیر است، یک ضرورت اجتناب ناپذیر می یابد.

جنگ آمریکا بر علیه عراق، نمایانگر این واقعیت بود که آمریکا آنچه را حیاتی می یابد، تداوم نظم لیبرالی است و برای حفظ آن هر هزینه ای را تا جایی که منافع ملی آمریکا را تأمین کند پرداخت خواهد کرد. در بطن مخالفت سه عنصر اصلی شورای امنیت، مخالفت اروپای قدیم و در عین حال، قطب اقتصادی و موتور اتحادیه اروپا و مخالفت های گسترده در جهان عرب، رهبران آمریکا حمله به عراق را ضروری یافتند، چرا که هژمونی و قدرت فائده این کشور در صورتی تداوم خواهد یافت که هنجارهای نظم بین المللی به وسیله کشورهای دیگر پذیرفته گردد. هر چند که اکثریت قدرتهای برتر نظام، مخالفت را برگزیدند ولیکن هیچ یک در صدد توازن قدرت آمریکا و یا مقابله با هجوم این کشور بر نیامدند، چرا که این اصل اساسی پذیرفته شده و مشروع شناخته شده است که نظم لیبرال حاکم، باید چارچوب ذهنی، روانی و عملیاتی روابط بین بازیگران بین المللی، تلقی گردد. این بدان معنا است که جنگ، یک مکانیسم قابل قبول برای تعدیل توزیع قدرت و مناقشات بین بازیگران نمی باشد، مگر آنکه مدیریت نظامی در جهت قوام ارزشهای بین المللی نه در جهت تضعیف آن باشد. آنچه که امروزه برای کشورهای بزرگ مطرح است، ترس و وحشت امنیتی نیست، بلکه هراس کمبودی است.^{۲۶} هژمونی آمریکا پذیرفته شده است، چرا که تهدید امنیتی محسوب نمی گردد، بلکه این هژمونی، منشأ حفظ ثبات قلمداد شده، فرصت را برای کشورهای برتر نظام، فراهم ساخته است که توجه را کاملاً به توسعه اقتصادی و مقوله های رفاهی معطوف سازند.

به دلیل اینکه آمریکا هراسی از پیامدهای امنیتی برای رفتار اسرائیل در منطقه متصور نیست، بدین سبب، ضرورتی نمی‌یابد که این دولت را به خاطر سیاستهایش به چالش بگیرد. اسرائیل اصول و مبانی ارزشی و هنجاری نظم لیبرال را نفی نمی‌کند، بلکه سیاستهای خود را در قالب این ارزشها توجیه و تفسیر می‌کند در حالی که گروههای فلسطینی که خارج از حکومت خودگردان فعالیت می‌کنند، مفاهیم کلی و اصول اساسی نظم لیبرال را به چالش گرفته‌اند. نظم لیبرالی کنونی که قوام یافته نزدیک به شش دهه تلاش پیوسته آمریکا برای نهادینه سازی آن است، برپایه جامعه ای متشکل از دولتهایی که قواعد بازی را رعایت می‌کنند و بنیان یافته است در حالی که گروههای فلسطینی در تعارض با ابومازن و امروزه با احمد قریح و افراد همفکر او در ساختار رهبری در جستجوی فعالیت و اقدام در چارچوبی هستند که براساس جامعه ایمانی بنیان یافته است که در تعارض کامل با نظم لیبرالی و ارزشهای آمریکایی که اساس این نظم می‌باشد. آمریکا در بطن نظم حاکم می‌پذیرد که «رقابت اقتصادی و تکنولوژیک تشدید گردد»^{۲۷} و «موضوعات اقتصادی، موضوع اصلی مناقشه»^{۲۸} بین قدرتهای بزرگ گردند و کشورهای جهان به توازن اقتصادی^{۲۹} روی آورند و خطرات امنیتی، بیشتر ماهیت اقتصادی بیابند. اما این، عقلانی و بسیار سود محور است که دریابیم به لحاظ اینکه امنیت در منطقه خاورمیانه به لحاظ قدرت آمریکا و ماهیت ساختارهای سیاسی - فرهنگی کشورهای عرب و وابستگی شدید کشورهای منطقه به بازارهای غربی برای فروش تنها محصول خود، یک کالای نادر و کمیاب نمی‌باشد. پس آمریکا خواهان احترام به ارزشهای نظم لیبرالی است تا در بستر آن، منافع اقتصادی خود را در منطقه تأمین یافته بیابد. این بدان معنا است که روشهای مبارزان فلسطین برای تحقق خواستههای خود در صورتی که ثبات را در منطقه به گونه ای خدشه دار سازد که به تواناییهای اقتصادی آمریکا برای رقابت با دیگر قدرتهای برتر نظام لطمه بزند به شدت مورد چالش آمریکا قرار بگیرد. «یک جانبه گرایی تهاجمی»^{۳۰} آمریکا که از اوایل دهه ۱۹۹۰ آغاز گردید در حمله به عراق به اوج خود رسید، بیانگر این موضوع است که آمریکا برای حفظ موقعیت کنونی خود هیچ چالشی را به ارکان نظم تحمل نخواهد کرد. هجوم سربازان آمریکایی به عراق، مخالفت غیر عملی کشورهای

جهان با این اقدام پیشدستانه، بی تفاوتی توده‌های عرب نسبت به حمله آمریکا، شادمانی آشکار مردم عراق از سقوط رژیم بعثی و از همه مهمتر، سهولت پیروزی آمریکا، همگی بر این حکایت دارند که تحولات بین‌المللی به گونه‌ای قوام یافته‌اند که هزینه‌های متصور برای روشهای متضاد با ارزش لیبرال برای تحقق حقوق مشروع ملت فلسطین آنچنان فزونی بیابند که یأس را در بین مردم به اندازه‌ای برساند که به کمترین میزان از مطالبات خود رضایت دهند. اینکه نخستین انتفاضه فلسطین، حضور اسرائیل را در مناطق اشغالی وسیعتر و عمیقتر ساخت و انتفاضه دوم فلسطین، یاسر عرفات را به عنوان سمبل مقاومت مردم فلسطین، از حضور در مذاکرات با آمریکا و اسرائیل دور کرده است، به خوبی بیانگر این است که شرایط جهانی و بین‌المللی، متحول شده است. با وجود عدم تعادل قدرت بین آمریکا، حافظ نظم بین‌المللی و دیگر کشورهای برتر نظام، تاکنون هیچ یک در صدد چالش با قدرت آمریکا بر نیامده‌اند. بسیاری بر این اعتقاد بودند که به دنبال اضمحلال جهان دو قطبی، دوباره شاهد «ظهور سیستم چندقطبی در نظم نوین بین‌المللی خواهیم بود.»^{۳۱} «توازن بر علیه قدرت هژمون»^{۳۲} شکل خواهد گرفت و «آمریکا کشوری همراه یا همتراز خواهد بود.»^{۳۳}

اکنون شاهد عدم شکل‌گیری اتحادیه‌های معارض با هژمونی آمریکا هستیم که این خود بیش از آنکه بازتاب قدرت آمریکا باشد، نمایانگر این واقعیت است که کشورهای برتر نظام بین‌الملل که قابلیت چالش با آمریکا را دارند، عملکرد آمریکا را در قالب هنجارها و ارزشهایی می‌یابند که در بستر آن، منافع خود را تأمین شده می‌یابند. به همین دلیل، قطعنامه ۱۴۴۱ تصویب شد، سقوط و حذف صدام مورد چالش قرار نگرفت و به دنبال پایان جنگ عراق، نهادها، سازمانها و بازیگران دولتی حضور آمریکا را به صورت دو فاکتو در عراق پذیرفتند. تصور خطر به وسیله اقدامات آمریکا در عراق به وجود نیامد و گمان نرفت که آمریکا در صدد تحمیل خواستهایی خارج از چارچوب نظم حاکم است. هر چند که هژمونی به مفهوم «بهینه‌سازی خودمختاری آمریکا» و به «حداقل رساندن»^{۳۴} خطر برای این کشور است، اما آمریکا از طریق کمک در تداوم نظم لیبرال حاکم به باز-اطمینانی کشورهای دیگر و درگیر ساختن آنها در فرآیند حفظ نظم پرداخته است. به این طریق، استراتژیستهای سیاست خارجی آمریکا به

این امید بوده اند که واقعیات سیاست‌های بین‌المللی را به طور «دایم در کنترل خود داشته باشند».^{۳۵} با درک عملکرد سیاست قدرتهای بزرگ در برابر آمریکا، می‌توان گفت که آنچه آمریکا در منطقه خاورمیانه مورد توجه قرار داده است، تواناییهای بازیگران دولتی و غیردولتی نیست، بلکه این است که آیا این تواناییها در راستای ارزشها و هنجارهای نظم لیبرالی حاکم است یا درصدد چالش، تضعیف و تخریب نظم لیبرال است. آمریکا متوسل به «خویشتن‌داری استراتژیک» پس از سقوط کمونیسم گردیده است. به این مفهوم که از قدرت خود در جهت دگرگون ساختن قواعد حاکم بر رفتار بازیگران بین‌المللی بر نیامده است، بلکه کوشیده است که کشورها را در راستای پذیرش هنجارها و ایده‌های شکل‌دهنده^{۳۶} نظم لیبرالی حرکت دهد، به گونه‌ای که «سود نابرابر»^{۳۷} بین آمریکا و دیگر کشورهای مطرح، تشدید نگردد. در حمله به عراق، آمریکا تلاش را بر این قرارداد که پیوسته تکرار کند که به دنبال تأسیس دولت پس از صدام حسین، نیروهای این کشور، خاک عراق را ترک خواهند کرد. جایگزینی نظم لیبرال به طور مطلق به جای نظم مهار - که ویژگی دوران جنگ سرد بود - به این معنا است که ضرورت برگشت به قدرت کاهش یافته است؛ به عبارت دیگر، نگرانی برای پیامدهای عدم تقارن قدرت، به پایینترین حد خود رسیده است. پس، اعلام تعهد دیگر کشورها را در رابطه با حفظ نظم طلب می‌کند و در مقابل این تعهد را بیان می‌کند که در اعمال قدرت خود محدودیت و خویشتن‌داری را مورد توجه قرار دهد. به همین دلیل، عدم تقارن قدرت بین آمریکا و دیگر کشورهای مطرح سبب ساز ایجاد تصور خطر نگشته است. به لحاظ افزایش وابستگیها و نهادینه شدن ارزشهای آمریکایی در بستر نظم لیبرال، شاهد شکل گرفتن و افزایش «مسیر اتکا» در صحنه جهانی هستیم. یعنی اینکه آنچنان ارزشها و هنجارهای نظم لیبرال نهادینه شده اند که اگر تلاش درصدد برهم زدن نظم شود بسیاری از مردم، می‌بایستی روشها و کارکردهای خود را دگرگون سازند. در عین حال، اتکا به ارزشها و هنجارهای نظم حاکم، بسیاری از کشورها و مردم، شاهد «افزایش برگشت» هستند که سمبل آن گسترش سمبلهای زندگی مصرفی و گسترش آزادیهای فردی است. در واقع، نظم لیبرال که به دنبال صعود آمریکا به موقعیت هژمون از مشروعیت بر خوردار گشته است از طریق قواعد و رویه‌های

مورد نظر خود یک چارچوب قانونی برای تنظیم رفتارها و عملکرد کشورها ایجاد می کند که عملاً، نقش «قانون اساسی دوم»^{۳۸} را برای کشورهای معتقد به ارزشهای نظم لیبرال بازی می کند. نظم لیبرال از طریق شکل دادن به یک چارچوب هنجاری برای مدیریت رفتارها «افزایش فزاینده برگشت را تولید کرده است.»^{۳۹} آمریکا از طریق افزایش برگشتهای همکاری و تشویق دیگر بازیگران به پذیرش رویه های نظم لیبرال، موفق شده است که وابستگی شدید را برای کشورهای دیگر و بسیاری از مردم کشورهای مطرح در ساختار نظام بین الملل فراهم کند. بدین سبب، شاهد این بوده ایم که از نقطه نظر قدرتهای مطرح جهان، ضرورتی به این نیست که اسرائیل با استفاده از مکانیسمهای موجود در اختیار این کشورها به ترک مناطق اشغالی مجبور گردد. در حالی که رفتار همین کشورها بیانگر این است که خواهان عملکرد گروههای فلسطینی در چارچوبی هستند که به تحکیم نظم بین المللی و تقویت ارزشهای این نظم منجر می شود. نقشه راه که دستاورد همکاری چهارجانبه آمریکا، روسیه، اتحادیه اروپا و سازمان ملل است، عملاً خواهان آن است که گروههای فلسطینی در بطن نظم لیبرال در تحقق خواستههای خود بکوشند و به مصالحه و بده و بستان سیاسی احترام بگذارند. این، یعنی پذیرش این اصل لیبرالی آمریکایی است که «ترتیباتی که براساس اصول سازمان یافته کلی شکل گرفته اند، محققاً بسیار منعطفتر از اصولی است که براساس منافع خاص و موقعیتی قوام یافته اند.»^{۴۰}

گروههای خارج از حاکمیت در انتفاضه، نظم مسلط لیبرالی را با نفی ارزشهای آن به چالش گرفته اند و در عین حال به تحکیم این نظم کمک می کنند، چرا که خواهان ایجاد دولتی هستند که هسته اصلی شکل دهنده نظم است. با توجه به اینکه سیاست بر اساس سرزمین، سازمان دهی شده است، نقشه راه که بازتاب نیات آمریکا است، اصل دولت مستقل فلسطینی را در کنار دولت اسرائیل می پذیرد. اما در عین حال به شدت با گروههای فلسطینی که روشهای متفاوت با هنجارهای نظم لیبرال را دستمایه خود قرار داده اند به مقابله پرداخته و آنها را در مقوله گروههای تروریستی قرار داده است. براساس نظم لیبرالی آمریکایی، اعتقاد بر این است که «اصول سیاسی و ملی می بایستی متجانس باشند.»^{۴۱} مخالفت شدید آمریکا با

گروه‌های خارج از حاکمیت دولت خودگردان در مناطق اشغالی و اعمال سیاست حذف یاسر عرفات از فرایند مذاکرات با اسرائیل براساس این منطق شکل گرفت که هرگونه امکانی را برای گسترش چالش نظم لیبرال و بی‌نظمی در منطقه امکان رشد ندهد. از نظر آمریکا عدم پایبندی به ارزشهای لیبرالی، بی‌ثباتی جدیدی را شکل خواهد داد که به مفهوم «ایجاد شرایطی است که بسیار هرج و مرج گونه‌تر از دنیای دوران جنگ سرد خواهد بود».^{۴۲}

آمریکا در بطن نظامی عمل می‌کند که بسیار متحول شده است و این تحول که به دنبال سقوط کمونیسم کاملاً نهادینه شده است، هژمونی آمریکا را به ارمغان آورده است. مکانیسمی که آمریکا برای تداوم هژمونی لیبرال خود برگزیده است، ایجاد اشتراک منافع در یک سطح حداقل بین بازیگران نظام بین‌الملل است. با ارایه خدمات کوشیده شده است که دولتهای دیگر سیستم حضور آمریکا را مطلوب و منفعت‌ساز ببینند. در بستر این عملکرد خدماتی است که آمریکا حذف صدام حسین را برای امنیت کشورهای همسایه او ضروری اعلام کرد و نقشه راه را بهترین گزینه برای تحقق تأسیس دولت مستقل فلسطینی اعلام کرد. دوری جغرافیایی آمریکا و در نتیجه، نداشتن صور خطر از سوی این کشور، کشورهای عرب منطقه را به سویی سوق داده است که حمله آمریکا به عراق را به دیده تهدید ننگرند و نقشه راه را مطلوب ببینند که خود توجیه‌کننده کنفرانسهای شرم‌الشیخ و عقبه است. اصولاً نقشه راه، اقدامی در جهت تداوم هژمونی جهانی آمریکا و تشدید نفوذ گسترده این کشور در منطقه خاورمیانه است. نقشه راه، ماهیت نهادسازی دارد، چرا که می‌کوشد دولت فلسطین را در چارچوب هنجارها و رویه‌های نظم لیبرال ایجاد کند و خود نشان می‌دهد که آمریکا در کنار قدرت سخت افزاری خود آگاه است که استقرار نهادهای رسمی از قبیل دولت فلسطین تداوم هژمونی این کشور را با از بین بردن چالشگران سیستمی، امکان‌پذیر می‌سازد. تحولات اخیر بین‌المللی، حکایت از این دارد که ماهیت هژمونی آمریکا بیش از آنکه برخاسته از قدرت نظامی این کشور باشد که بسیار هم زیاد است، برآمده از «قدرت نرم افزاری»^{۴۳} آمریکا است. آمریکا از تشکیل دولت فلسطینی حمایت می‌کند نه به جهت اینکه نگرش این کشور در مورد مشروعیت خواسته‌های ملت فلسطین دگرگون گشته است، بلکه ناشی از تحولات بین‌المللی در نزدیک به دو دهه

اخیر بوده است. با گسترش مفاهیم دموکراتیک^{۴۴} و ضرورت توجه به قانون اساسی - دومین اصل نظم لیبرالی حاکم - آمریکا آگاه است که عدم تقارن قدرت و یا تمرکز قدرت تا زمانی که در چارچوب احترام به ارزشهای لیبرالی شکل بگیرد، مطلوب و قابل قبول است. تشکیل دولت مستقل فلسطین به ایجاد یک قدرت متمرکز در کنار اسرائیل که نزدیکترین متحد آمریکا در منطقه است، خواهد انجامید، اما در صورتی که این دولت بر اساس منطق و مکانیسمهای مشروع نظم لیبرال پدید آید، از نظر آمریکا، منافع آمریکا و در کنار آن امنیت اسرائیل مورد تهدید قرار نخواهد گرفت. همان طور که کشورهای دیگر هژمونی آمریکا را تهدیدآمیز نمی یابند، این اعتقاد دولت مردان آمریکا است که دولت فلسطینی که با الزامات حاکم بر جهان و ارزش مستقر در آن، هماهنگ باشد، تهدید محسوب نمی شود. ساختار جامعه امنیتی منطقه ای و جهانی که بر اساس الزامات نظم لیبرال شکل گرفته است، خصوصیات اصلی بازیگران و هویت آنها را تحت تأثیر قرار می دهد.^{۴۵} به همین دلیل است که دولت آمریکا، تنها در صورتی تشکیل دولت فلسطینی را پذیرا می گردد که منطبق و در راستای نهاد نقشه راه باشد و انتفاضه را گزینه ای قابل قبول برای ایجاد دولت مستقل در سرزمینهای اشغالی نمی یابد. تلاش آمریکا برای ایجاد اصلاحات در ساختار دولت خودگردان که تعیین ابومازن به عنوان نخست وزیر و به دنبال استعفای او، احمد قریح یکی از آشکارترین سببهای آن است و همکاریهای امنیتی با ساختار امنیتی دولت خودگردان در چارچوب بسط روابط اداری و قول کمکهای اقتصادی به حکومت خودگردان در صورت تلاش برای مهار نیروهای فلسطینی خارج از حاکمیت، همگی بیانگر این واقعیت هستند که هدف ایجاد ارزشهای مشترک و هویت همسو است. آمریکا در صدد است که با توجه به موقعیت هژمون خود ویژگیهای نظام سیاسی غرب را که دموکراسی، «همبستگی درونی اقتصادی» و «روابط نهادینه شده و سازمان یافته است»^{۴۶} اشاعه دهد تا ارزشهای مشترک و هویتهای جمعی همگون در صحنه نظام بین الملل، امکان تجلی بیابند. اینها در واقع، ویژگیهای بارز نظم لیبرال هستند.

شرایط بین الملل، به گونه ای تحول یافته که آمریکا از این موقعیت برخوردار است که ساختار روابط بازیگران را به گونه ای دگرگون سازد که یکدیگر را خطرناک نیابند، چرا که

آمریکا از طریق مکانیسمهایی که در اختیار دارد شرایطی را فراهم آورده است که ضرورت احساس تعلق به یک جامعه خاص که همان جامعه لیبرال است در حال شکل گرفتن و نهادینه شدن باشد. این بدان مفهوم است که دموکراسی به تنهایی کافی نیست، بلکه باید وابستگی متقابل هم باشد. گرایش به سوی پذیرش نظم لیبرال و بازی بر اساس قواعد این نظم، تمایلات صلح طلبانه را افزایش می دهد، چرا که در نهایت، هدف این است که یک کشور سودگرا - با اولویت رفاه اقتصادی - جانشین و جایگزین یک کشور سیاسی و نظامی - با اولویت فتوحات نظامی - گردد. این، بدان معنا است که نیروی بازار در بلندمدت با قدرت حاکمیت ملی رقابت کند و در نهایت بر آن چیره گردد.^{۴۷} هدف، ایجاد یکپارچگی است تا سیاست بین الملل به سیاست ملی تبدیل شود.^{۴۸} این فرایند بدان مفهوم است که یک همسویی ایدئولوژیکی در بطن نظام شکل می گیرد که همه بازیگران را موظف به حرکت در چارچوب قواعد و جهان بینی مطلوب می کند. در این صورت، میزان قدرت بازیگران مطرح نیست که اهمیت می یابد، بلکه میزان همسویی با ارزشهای ساختار و اعمال آنها است. این، نه تنها به معنای تأمین امنیت آمریکا است، بلکه هزینه های برقراری آن را بسیار کاهش می دهد و آن را عقلایی می سازد. «تاهنگامی که کل محیط بین المللی از لحاظ ایدئولوژیکی امن نباشد، آمریکا فاقد امنیت خواهد بود.»^{۴۹} انتفاضه به این معنا است که محیط ایدئولوژیکی که یک جهان بینی خاص را القا می کند کاملاً بر اساس منطق نظم لیبرال نمی باشد و بدین سبب است که آمریکا توقف کامل فعالیت گروههای خارج از حاکمیت را خواهان است. اصولاً فشار بر یاسر عرفات برای تعیین نخست وزیر و دور ساختن یاسر عرفات از فرایند مذاکرات بدین جهت انجام گرفت که محیط ایدئولوژیکی در مناطق اشغالی به گونه ای دگرگون گردد که تفاوتی با ارزشهای حاکم بر صحنه روابط بین الملل نداشته باشد. هدف آمریکا به دنبال دگرگونی در ساختار نظام بین الملل به ویژه در منطقه خاورمیانه، مشروعیت دادن به ارزشهای نظم لیبرال بوده است و بدین روی است که بر خلاف نظر بسیاری به دنبال رویدادهای یازدهم سپتامبر، آمریکا نه تنها حضور خود را در جهان عرب کاهش نداد، بلکه با انسجام نگرشی و فکری قاطعتری در منطقه حضور یافت. حتی بسیاری از تحلیل گران ادعا کردند که حملات یازدهم سپتامبر موجب شد

که «اسرائیلی‌ها تصور کنند که آمریکا ممکن است اکنون حمایت از اسرائیل را پرهزینه پندارد.»^{۵۰} اما آمریکا با حمله به عراق و ارایه نقشه راه، این امر را قطعی ساخته است که امنیت آمریکا در بستر نهادینه سازی ارزشهای نظم لیبرال در رابطه با رفتار سایر بازیگران منطقه ای است. تحقق تشکیل دولت مستقل فلسطینی، موجب خواهد شد که مطالبات مردم فلسطین از طریق یک نهاد ملی که در چارچوب رویه های بین المللی عمل می کند، بیان گردد و بدین ترتیب، مشروعیت ارزشهای نظام بین الملل تصدیق و تأیید گردد که این خود به مفهوم تجانس ایدئولوژیک فلسطینی ها با اسرائیلی ها است.

آمریکا به عنوان یک قدرت هژمون به واسطه تحولات بین المللی در موقعیت بلامنازع قرار گرفته است. این کشور، توان شکل دهی به قوانین بازی بین المللی را بر طبق ارزشها و منافع خود یافت و در چارچوب یک استراتژی متکی بر ارایه خدمات به کشورهای نیازمند و افزایش تعهدات بین المللی، این فرصت را به وجود آورد که نظم لیبرال بدون روبه رو شدن با چالش جدی، ریشه بگیرد. «اصولاً هژمونی اگر غیر مستقیم، جمعی، چند بعدی و مبتنی بر مصالح باشد، بیشترین تأثیر را دارد و اگر هژمونی به جای رهبری مشروع جهان، شکل سلطه را داشته باشد، نتیجه عکس خواهد داشت.»^{۵۱} اینکه «امنیت حاصله تحت قدرت برتر، همراه با یک تعادل بین المللی می تواند به کلیه کشورها رخنه و نفوذ کند»^{۵۲} آمریکا را در شرایطی قرار داده است که از قدرت مانور فراوانی برای اعمال و پیاده سازی ارزشها و هنجارهای نظم لیبرالی برخوردار باشد. با توجه به اینکه «کشورهای مجاور، تهدید بزرگتری نسبت به کشورهای دور دست محسوب می شوند»^{۵۳} امروز آمریکا قادر است که رهبری سنتی را در تشکیلات خودگردان متقاعد کند که هدف این کشور از ارایه نقشه راه، امکان تحقق تشکیل دولت مستقل فلسطینی است و آمریکا درصدد نیست که منافع و ارزشهای مردم ساکن در سرزمینهای اشغالی را به خطر بیندازد.

هژمونی آمریکا که در بطن تحولات بین المللی شکل گرفته است در عین اینکه در برگیرنده طبیعت دایناسوری - سلطه تحمیلی - است در برگیرنده طبیعت فیلی - نفوق برخاسته از مشارکت - هم است. آمریکا طی حوادث یوگسلاوی، افغانستان و عراق این را به

نمایش گذاشته است که از محدودیتهای قدرت و خطرات تکبر و شدت قدرت آنقدر آگاهی دارد که نخواهد سلطه خود را در خارج از ارزشهای تعریف شده نظم جهانی تحمیل کند. این خود، بهترین توجیهی است برای بیان اینکه چرا توازن در تمامی اشکال آن^{۵۴}

۱. روانی- فرهنگی؛ ۲. سیاسی- دیپلماتیک و ۳. نظامی- استراتژیک به گونه ای ملموس تاکنون بر علیه این کشور شکل نگرفته است، آمریکا بر خلاف سیاستهای انگلستان و آلمان در قرن نوزدهم که فراتر از منافع آنها پیش نرفت، سیاست خود را بر پایه نهادسازی قرار داده است، چرا که این تصور را دارد که از طریق ایجاد نهادها امکان تحقق صلح و تأمین منافع آمریکا در بطن آن با هزینه های کمتر امکان پذیر است.

آمریکا بر خلاف انگلستان که سیاست معطوف بر تقاضا را دنبال کرد، در استراتژی خود خط مشی معطوف بر عرضه را شعار خود قرار داده است. این بدان مفهوم است که آمریکا خود را در برابر ارایه خدمات و تأمین امنیت و رشد اقتصادی متعهد و مسئول می داند. استراتژیستهای آمریکایی بر این باورند که ارایه خدمات، رهبری الزام وار می سازد به این مفهوم که تنیدگی سیستمی شکل می گیرد. در این تصویر و چارچوب، هژمونی فراتر از شکل خاصی از توزیع منابع مادی^{۵۵} تسلط و احاطه در توزیع نظامی- اقتصادی^{۵۶} و تضمین یک نظم اقتصادی آزاد است.^{۵۷} تنیدگی سیستمی به مفهوم عرضه خدمات در حیطه های فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و نظامی است. در این حالت، خدمات، هم جنبه زیربنایی دارند و هم، در حیطه روبنایی هستند. تنیدگی سیستمی به مفهوم تشویق برای ملحق شدن به حامیان نظم لیبرال بین المللی از طریق به عهده گرفتن تعهدات است. در دوران جنگ سرد، آمریکا در بطن رقابت با شوروی به لحاظ ملاحظات امنیتی می بایستی سیاستهای خود را در رابطه با نیازهای امنیتی رهبر جهان کمونیست شکل دهد که در خوش بینانه ترین شکل آن، هزینه های رقابت را برای آمریکا بسیار گسترده ساخته بود. امروزه آمریکا به لحاظ عدم رقابت ایدئولوژیک از این موقعیت برخوردار است که با حربه ارایه خدمات، تعهدات و اقناع؛ بازیگران بین المللی را به پذیرش هنجارهای شکل دهنده نظم لیبرال سوق دهد. با توجه به قدرت بلامنازع نظامی آمریکا، کشورهای دیگر الحاق به نظم لیبرالی را که در بستر بهره مندی از خدمات آمریکا انجام

می‌گیرد، بسیار با صرفه‌تر و مطلوب‌تر از چالش این کشور می‌یابند. تحولات بین‌المللی آمریکا را قادر ساخته است که از منابع فزونی برای ارائه خدمات در شکل‌های گوناگون آن برخوردار گردد و در عین حال، هزینه کمتری را به لحاظ فقدان رقابت برای جلب دیگر بازیگران برای حمایت و دفاع از ارزش‌های بین‌المللی تقبل کند. هژمونی آمریکا که بر خلاف قدرت انگلستان در قرن نوزدهم در اوج قدرت این کشور ماهیت سیستمی دارد، تضمینی است بر اینکه دولت‌های مورد حمایت و علاقه آمریکا نایستی درباره امنیت و رفاه خود نگران باشند،^{۵۸} چرا که به علت همسویی آنان با ارزش‌ها و هنجارهای بین‌المللی، سلامت و تداوم نظم لیبرال در رابطه مستقیم با قدرت و ضعف آنان قرار می‌گیرد. عدم تقارن قدرت کویت و عربستان با عراق منجر به این نگردید که این کشورها در برابر صدام حسین به دادن امتیاز سوق یابند، بلکه نزدیکی بیشتر با آمریکا را مطلوب یافتند. در همین رابطه، دولت اسرائیل با وجود تداوم انتفاضه دوم و خسارات گسترده مالی و جانی برخاسته از آن به جای دادن امتیاز، سیاست سرسختانه‌تری را در قبال دولت خودگردان پیشه ساخت، چرا که با توجه به تنیدگی ارزشی، سیاسی و اقتصادی خود در نظم بین‌الملل، تداوم حمایت آمریکا را احساس کرده است.

هدف هر نظامی در شکل مطلوب آن این است که اثرات منفی هرج و مرج را - که به لحاظ ماهیت نظام بین‌الملل اجتناب‌ناپذیر است - با توانمندی فراوان، کنترل و مدیریت کند. بدیهی است که برای تحقق این مدیریت مکانیسم‌های متعددی وجود دارند که هر کدام دارای جنبه‌های توصیفی و هنجاری هستند. تداوم هر نظامی، بستگی به آن دارد که آیا ارزش‌ها و رویه‌های آن رعایت می‌گردند یا مورد چالش قرار می‌گیرند. این هم‌هنگامی امکان‌پذیر است که قدرت هژمون از این توانایی برخوردار باشد که سرمایه لازم را در سطح جهان برای توسعه فراهم کند تا داد و ستد آزاد را بنا کند و دارای پول قدرتمند برای تضمین مبادله باشد، اینها همگی ویژگی‌های ارزش‌های نظم لیبرال هستند و آمریکا برای تداوم این نظم باید این شاخصها را یدک بکشد. در صورت وجود این ویژگیها، هژمون حافظ نظم لیبرال قادر به ارائه امنیت دسته‌جمعی و در صورت نیاز از طریق توسل به زور و به کارگیری تحریم است. آمریکا به عنوان یک قدرت هژمون از این قدرت برخوردار است که «بهره‌های احتمالی تعامل و خسارات

احتمالی آن را به حداقل برساند.^{۵۹} این باعث می شود که مزیت کوتاه مدت آمریکا که به لحاظ ماهیت موقت هژمونی اجتناب ناپذیر است به قدرت بلند مدت تبدیل نگردد. بنابراین، باختها محدود و پیروزیها متعادل می گردند. این واقعیت، هزینه اعمال سیاستهای ضروری برای تداوم نظم لیبرال را کاهش می دهد. آمریکا مانند سیاست بیسمارک در قرن نوزدهم با بهره مندی از تحولات شکل گرفته در نظام بین الملل که هژمونی او را ممکن ساخت، تمامی تلاش خود را به کار گرفته است که دیگر بازیگران، نیازمند خدمات این کشور باشند تا از چالش اصول شکل دهنده نظم حاکم خودداری کنند و سیاست خاورمیانه ای آمریکا، امروزه به خوبی نشان دهنده ماهیت متحول شده نظام بین الملل و استراتژی هژمونی آمریکا است. هجوم آمریکا به عراق در این راستا شکل گرفت که با تضمین امنیت دیگر کشورها در برابر این کشور با حذف صدام حسین و الحاق آنان به حامیان، نظم لیبرال را عقلایی سازد. اینکه فلسطینی ها و اسرائیل، آمریکا را برای حل مناقشه طلب کرده اند و نقش کلیدی را به اروپا اعطا نکرده اند، دلالت بر این دارد که ساختار نظام بین الملل به گونه ای است که تنها آمریکا دارای سرمایه نظامی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ای است که از عهده این اقدام برمی آید. فلسطینی ها و اسرائیل از آمریکا انتظار دارند که امتیازاتی را برای آنان کسب کند که خود به تنهایی قادر به کسب آن نیستند. اسرائیل در طلب امنیت است، در حالی که حکومت خودگردان در صدد کسب استقلال برای مردم سرزمینهای اشغالی است. واقعیات حاکم بر صحنه روابط بین الملل به گونه ای است که فلسطینی ها بدون توجه به ترجیحات خود، مجبور به این هستند که از طریق آمریکا به خواست غایی خود که سرزمین مستقل است دست یابند. با توجه به این واقعیت، گروههای فلسطینی بدون توجه به ملاحظات ایدئولوژیک متفاوت خود، در نهایت، برای تحقق دولت مستقل فلسطینی، مجبور به حرکت در چارچوب ارزشهای نظم لیبرال هستند. این بدان مفهوم است که بنیادگرایی و رادیکالیسم، ضرورتاً به عنوان مکانیسمهای تحقق خواستهای مردم فلسطین، نفی گردند و چارچوب ترسیم شده در نقشه راه به عنوان مکانیسم تحقق خواستهای مردم فلسطین پی گیری گردد. واقعیات بین المللی بیش از آن هزینه آور هستند که بتوان آنها را نادیده گرفت و بیش از آن در تعارض با

حقانیتها هستند که بتوان آنها را قبول کرد. اما آنچه ملاحظات قدرت هژمونی آمریکا - که در بستر نظم لیبرال اعمال می‌گردد - لازم الاجرا می‌سازد، اینکه از هنگام تشکیل کنفرانس مادرید تا کنون، مردم سرزمینهای اشغالی در نهایت می‌بایستی از طریق اصول و روشهای مطرح در نقشه راه و به عبارت صحیحتر الزامات قدرت آمریکا به خواستههای خود تحقق بخشند. اهداف با توجه به الزامات اخلاقی تحقق نمی‌یابند، بلکه در رابطه با الزامات نظام حاکم بین‌المللی، امکان تحقق پیدا می‌کنند.

تحولات بین‌المللی و انتفاضه فلسطین

از دسامبر ۱۹۸۷ که انتفاضه نخست فلسطین از کرانه باختری رود اردن و نوار غزه آغاز گردید تا دوم اوت ۱۹۹۰ که کویت به وسیله ارتش عراق تصرف شد، شاهد یک مبارزه ملی در جهت تحقق خواستههای مشروع یک ملت هستیم. اما آنچه در نهایت حاصل می‌گردد، حضور فلسطینی‌ها در کنفرانس مادرید در تابستان ۱۹۹۱ است. دستاورد انتفاضه نخست در واقع، نشانگر این واقعیت است که شرایط جهانی به گونه‌ای تحول یافته که تاکتیکهای اعمال شده به وسیله فلسطینی‌ها پاسخگو نمی‌باشند. کنفرانس مادرید در واقع، نشان داد که رهبران فلسطینی بیش از هر چیز دیگری، خواهان مشروعیت یافتن در نزد تصمیم‌گیرندگان آمریکایی و پذیرش به وسیله آنان هستند.^۶ موقعیت هژمونیک آمریکا در صحنه بین‌المللی، اسرائیل را مطمئن ساخت که مذاکره، بهینه‌ترین چارچوب برای تأمین امنیت و مشروعیت دادن به سرزمینهای تحت کنترل این کشور تا مرزهای سال ۱۹۶۷ است. از سوی دیگر، با آگاهی به موقعیت متمایز آمریکا، رهبران فلسطینی مقیم تونس به این واقعیت آگاه گشته که رابطه نیروها در سطح جهانی - چه در حیطه ارزشی و چه در حیطه سیاسی - کاملاً بر خلاف خواستههای مشروع مردم فلسطین است و ضرورتاً باید از طریق آمریکا حداقلی را که قادر به تأمین آن هستند - یعنی ایجاد یک دولت مستقل فلسطینی - طلب کنند. پایان انتفاضه یکم فلسطین بیش از آنکه نمایانگر توانایی مردم فلسطین در نمایش حقانیت خود باشد، مشخص کرد که الزامات نظم لیبرال حاکم، تعیین‌کننده است. پس از سه سال، تحمل هزینه‌های

مادی و انسانی گسترده، رهبران فلسطینی که با آغاز انتفاضه، غافلگیر شده بودند، با حضور در کنفرانس مادرید، فلسطینی‌های سرزمینهای اشغالی را غافلگیر کردند. در واقع، انتفاضه نخست، به لحاظ ماهیت نظم حاکم، در نهایت به سود دولت اسرائیل و استحقاق آن برای زندگی در صلح و امنیت منتهی شد. این واقعیت، بدان معنا است که ساختار نظام بین‌الملل و نظم لیبرالی برخاسته از آن، حوزه و محدوده عمل بازیگران را تعیین می‌کند. البته این بدان معنا نیست که بازیگر تأثیری بر عملکرد ساختار و شکل نهایی آن ندارد، بلکه بدان معنا است که در تحلیل نهایی ساختار از وزن سنگینتر و تعیین‌کننده‌تری برخوردار است. تعامل متقابل بین بازیگر و محیط وجود دارد، اما بازیگر تا اندازه‌ای تأثیرگذار است که الزامات سیستم را مطلوب و قابل قبول می‌یابد.^{۶۱} حضور توده‌های فلسطینی در خیابانهای نوار غزه و کرانه باختری رودن اردن در اعتراض به سیاستهای اشغالی دولت اسرائیل، عرصه داده‌های درون دادی به سیستم بین‌الملل بودند. هرچند که برای نخستین بار مردم فلسطین، سیاست را در سطح خرده‌فروشی آن که یکی از ویژگیهای دموکراسی است به تجلی گذاشته و آن را در انتفاضه دوم تداوم دادند،^{۶۲} اما سیستم بین‌الملل به پردازش مطالبات مردم فلسطین نپرداخت. سیستم بین‌الملل کلیت اهداف، روشها و تاکتیکهای شکل‌دهنده انتفاضه نخست را در راستای ارزشهای شکل‌دهنده نظم لیبرال حاکم نیافت و بدین روی در کنار مطالبات مردم از رهبران فلسطینی، خواهان حمایت از سیستم بین‌الملل و نظم لیبرال گردید. توافقنامه هجدهم اوت ۱۹۹۳ اسلو در واقع، پذیرش قطعی رهبران فلسطینی از ضروریات نظم لیبرال بود که با خاموشی نخستین انتفاضه، ضرورت آن احساس می‌شد. با توجه به این واقعیات، می‌بایستی شکست انتفاضه و حضور فلسطینی‌ها در اسلو را در بطن قدرت هژمونیک آمریکا و حمایت این کشور از ارزشهای لیبرال دانست.^{۶۳}

تلاش اسرائیل برای پیشبرد مفاد قرارداد صلح انتفاضه شده در اسلو و ضعف حکومت خودگردان برای برآوردن انتظارات مردم فلسطین، موجب شد که به تدریج، گروههای خارج از کنترل حکومت خودگردان در مناطق اشغالی منطق گفتمان حاکم را در مناطق اشغالی در چارچوب رادیکالیسم فلسطینی و در تضاد با سیاستهای مصالحه‌جویانه رهبری سنتی به

تعریف بکشاند. در حد فاصل امضای قرارداد اسلو و آغاز انتفاضه دوم در سپتامبر ۲۰۰۰، ساختن خانه های مسکونی به وسیله شهرک نشینهای یهودی در مناطق اشغالی، ۵۲ درصد افزایش یافت.^{۶۴} این اضافه ساختمان، موجب شد که جمعیت یهودی در کرانه باختری و نوار غزه از ۱۱۵ هزار نفر در زمان امضای قرارداد اسلو به دویست هزار نفر در سال ۲۰۰۰ برسد و شمار ساکنین شهرک نشینها در بیت المقدس شرقی از ۱۴۶ هزار نفر به ۱۷۳ هزار نفر برسد که در مجموع، شمار شهرک نشینها را در سرزمینهای اشغالی به ۳۸۰ هزار نفر رساند که در میان ۳,۵ میلیون فلسطینی، ساکن بودند.^{۶۵} اسرائیل دارای ۱۴۵ شهرک رسمی و ۵۵ شهرک غیررسمی در مناطق اشغالی است که از طریق یک سری جاده و مناطق نظامی به یکدیگر متصل هستند.

گروههای فلسطینی در داخل سرزمینهای اشغالی و رهبران مقیم در نوار غزه و کرانه باختری رود اردن با سیاستهای اسرائیل به شدت به مخالفت برخاستند، اما پس از اینکه حکومت خودگردان در این مناطق در سال ۱۹۹۴ براساس قرارداد اسلو شکل گرفت، اینان اکثراً به عضویت نیروهای امنیتی و پلیس درآمدند یا اینکه به حاشیه کشانده شدند؛^{۶۶} اما اعضای محلی فتح که در مناطق اشغالی حضور داشتند، بر این اعتقاد بودند که باید «هزینه اشغال» را برای اسرائیل افزایش داد و مدل حزب الله را دنبال کرد. در عین حال، اعتقاد بر این بود که برای کسب مشروعیت جهانی اقدامات، ضرورتاً از طریق سازمان ملل یا اتحادیه اروپا انجام گیرد و فلسطینی ها نباید آمریکا را به دلیل وابستگی شدیدش به اسرائیل به عنوان کانال مطلوب بنگرند. در نهایت، اعتقاد این اعضای رهبری فتح که در نواحی اشغالی ساکن بودند به این بود که همکاریهای امنیتی با اسرائیل قطع شود و یک اتحاد ملی از نیروهای فتح و اسلامی در راه مقابله با اسرائیل شکل گیرد. در چنین فضایی، مذاکرات کمپ دیوید که با سرمایه گذاری سنگین و شخصی کلینتون انجام شده بود با شکست مواجه می گردد، که خود منجر به کاهش شدید کنترل یاسر عرفات بر تنظیم و رهبران عضو فتح در مناطق اشغالی می شود که ضرورتاً فضا را مستعد شعله ور ساختن می کند. تنش بین رهبران سنتی و بیرونی که مشروعیت فرهمند به لحاظ سالها مبارزه کسب کرده بودند و رهبران ساکن مناطق اشغالی

که خارج از هرم قدرت در فتح فعالیت داشتند درباره تاکتیک و استراتژی به دنبال حضور شارون در مکانهای مقدس اسلامی در بخش قدیمی بیت المقدس در ۲۸ سپتامبر به سال ۲۰۰۰، انتفاضه دوم را اجتناب ناپذیر ساخت. کنفرانس قاهره در ۲۱ اکتبر و کنفرانس امان در مارس سال ۲۰۰۱ هیچ یک نتوانستند بین المللی شدن انتفاضه و موضوع را رقم بزند و پی آمدهای آغازین انتفاضه دوم این بود که یاسر عرفات، آخرین تلاشهای مذبوحانه کلینتون را که در قالب محدودی اعلام شده بود، با ۲۵ قید و شرط نادیده گرفت و ایهود باراک در ۲۸ ژانویه ۲۰۰۱، مذاکرات طابا را قطع کرد و یک هفته پس از آن هم آریل شارون در انتخابات باخت و جورج بوش هم به قدرت رسید. عرفات در تلاش برای کسب اعتبار از دست رفته، کوشید ورود نیروهای بین المللی به نوار غزه و کرانه باختری را محقق نماید تا به آتش بسی که گزارش میچل در ماه مه ۲۰۰۱ خواهان آن شده بود نظارت کنند.^{۶۷}

ماهیت نظام بین الملل، آمریکا را در موقعیتی قرار داده بود که از همان ابتدای حضور جورج دبلیو بوش در کاخ سفید، مشخص گردید که هدف و اولویت اصلی آمریکا، عراق است و مسئله انتفاضه در مرحله بعدی اهمیت است. ماهیت رژیمهای عربی، فرهنگ سیاسی حاکم بر منطقه، ویژگیهای اقتصادی کشورهای عرب، وابستگی شدید حیات اقتصادی در مناطق اشغالی به پویایی اقتصاد اسرائیل، دگرگونی ذهنی رهبران سیاسی بسیاری از کشورهای برتر نظام بین الملل به دنبال رویدادهای یازدهم سپتامبر و چشم انداز جدید درباره خطرات امنیتی جدید و از همه مهمتر، جایگاه رهبری آمریکا منجر به این گشته که انتفاضه دوم فلسطین نه تنها از حمایت صریح و آشکار بین المللی برخوردار نگردد، بلکه مردم کشورهای عربی از تونس تا عربستان، این ضرورت را احساس نکنند که در حمایت از انتفاضه دوم، دولتهای خود را برای اقدامات عملی و ملموس در مخالفت با سیاستهای اسرائیل و حمایت مادی و معنوی گسترده ای از مقاومت فلسطین به اقدامات عاجل رهنمون کنند. پیروزی لیبرالیسم و سرمایه داری در سطح جهانی منجر به این گشته است که فضای روانی و عملیاتی حاکم بر تعامل بین بازیگران و رفتارهای مردم عادی بسیار متأثر گردد و بدین معنا که تلاش در جهت رفاه اقتصادی و بهره مندی از سمبلهای مصرف گرایی در کنار تأکید فزونتر بر کانالهای

غیرخشونت‌آمیز برای تحقق خواسته‌های سیاسی جدا از ماهیت آن خواسته‌ها، چارچوب همه‌گیر را شکل داده است. نظم لیبرال در واقع براساس همین دیدگاه‌ها شکل گرفته است و بدین روی است که آمریکا در جهت تأمین منافع جهانی خود و تداوم نظم لیبرال مبارزه با تروریسم را به عنوان یک استراتژی، بسیار مطلوب و کارساز یافته است.

در بستر چنین فضایی است که در تاریخ ۲۴ ژوئن سال ۲۰۰۲، آمریکا اعلام می‌کند که حق مردم فلسطین، داشتن یک سرزمین مستقل است، اما این مهم، هنگامی حادث می‌شود که الزامات نظم لیبرال و قواعد حاکم بر ساختار نظام بین‌الملل، مدنظر قرار گیرد. به عبارت دیگر، حقانیت مردم فلسطین، انکار نمی‌گردد، اما چگونگی تحقق این حقانیت و حدود خواسته‌ها می‌بایستی با توجه به هسته اصلی و سازمان دهنده نظام بین‌الملل که تداوم حق حاکمیت کشورهای دنباله‌روی ارزشهای نظم لیبرال است، خدشه‌ای وارد نیاید و رویه‌های حاکم و مکانیسم‌های موجود به استفاده گرفته شود. آمریکا سه شرط اصلی برای تحقق دولت مستقل فلسطینی بیان کرد که کاملاً در راستای الزامات ساختاری هستند: ۱. پایان تروریسم برای بیان مطالبات؛ ۲. ارتقای یک رهبری متفاوت به قدرت؛ ۳. اصلاحات در نهادهای سیاسی و اقتصادی و ایمنی دولت خودگردان. هدف آمریکا از اعلان این پیش‌نیازها این بود که مسئله فلسطین را از یک موضوع امنیتی که خواست گروه‌های اسلام‌گرا و رهبران عضو فتح در مناطق اشغالی است خارج کند و آن را یک موضوع سیاسی گرداند. در این صورت، مکانیزم‌های حل مشکل به ضرورت، خشونت را جایگزین مصالحه و بده و بستان، خواهند کرد. با توجه به اینکه آمریکا و اسرائیل مستقیماً توانایی مقابله با مبارزه را نداشتند. سیاست و خط مشی‌های خود را بر این قرار دادند؛ که با مجزا ساختن فرآیند اصلاحات از فرآیند مقاومت در نهایت، آن را کاملاً از صحنه خارج کنند تا از امکان رادیکال شدن بیش از ۳/۵ میلیون نفر مردم فلسطین در مناطق فلسطینی نشین جلوگیری شود. انتظاری که از ابومازن و اعضای کابینه او و امروز از احمد قریح می‌رود این است که به دنبال حذف یا سرعرفات از حلقه مذاکرات رهبران جوان، جنبش فتح را تحت کنترل بگیرد و گروه‌هایی را که اعتقاد به مبارزه به عنوان تنها راه حل به عنوان تنها استراتژی مطرح دارد به حاشیه براند و از گفتمان حاکم بر

سرزمینهای اشغالی خارج سازد. امروزه فضای جهانی به گونه‌ای است که همسویی رفتارها، ارزشها و عملکردها با الزامات نظم جهانی را ملاک قرار می‌دهد و ماهیت و مشروعیت ادعاها، تنها در صورتی به نظر می‌آید که در چارچوب این الزامات بیان شده باشند. بدین روی است که شاهد هستیم که گفتمان حاکم جهانی به درهم فرو ریختن دایره خشونت به عنوان اقدام آغازین برای رسیدن به صلح، تأکید می‌کند. چنین تفکری بر این مبنا استوار است که هم ارزی اخلاقی بین نیازهای اسراییل به عنوان یک دولت اشغالگر، امنیت و حقوق آوارگان و مردم فلسطین، حق تعیین سرنوشت اقتصادی و سیاسی را ایجاد می‌کند. آنچه آمریکا مخالف آن است صرف وجود بنیادگرایی در بین فلسطینی‌ها و استفاده از کانالهای غیرمترعارف سیاسی برای تحقق خواسته‌ها نیست، چرا که بنیادگرایان یهودی فراوانی در اسراییل وجود دارند،^{۶۸} بلکه عملکرد آنها در رابطه با ارزشهای نظم لیبرال و اقدام به نهادهای برخاسته از نظام بین الملل است.

کنفرانس اسلوپیش از آنکه نمایش گر پاسخ‌گویی به خواسته‌های شکل دهنده نخستین انتفاضه باشد، بازتاب واقعیات برخاسته از تحولات نظام بین الملل بود. رهبران جوان و نخبگان داخلی سیاسی که انتفاضه داخلی را خارج از فضای رهبری ساف شکل دادند و هدایت کردند^{۶۹} به لحاظ اینکه فضای سیاسی در صحنه بین المللی عوض شده بود در رسیدن به اهداف خود با شکست مواجه شدند. ماهیت گفتمان و مباحثات از صحبت بر سر ضرورت خروج اسراییل از سرزمینهای اشغالی به این تبدیل گردید که آیا عملیات انتحاری، مناسب است یا بر هم زنده فرآیند حرکت به سوی صلح است. استراتژی رهبران داخلی در انتفاضه نخست با شکست روبه رو شد، چرا که رابطه مستقیم و اندام وار بین موقعیت منطقه‌ای و جهانی با اهداف وجود نداشت. تلاش برای افزایش هزینه اشغال در سطح بین المللی و داخلی با شکست روبه رو شد، چرا که به لحاظ عملکرد اسراییل در قالب حمایت از نظم لیبرال منجر به این گشت که هزینه‌های نظام بین الملل هم به تناسب افزایش هزینه‌های اسراییل افزایش یابد. هزینه‌های تحمیل شده به سیستم بین الملل به واحدهای تشکیل دهنده آن منتقل شد و بدین جهت، بدیهی بود که این واحدها در جهت حفظ منافع خود (ماهیت هرج و

مرج طلب نظام بین الملل طلب می کند که اجزای تشکیل دهنده منافع خود را اولویت دهند) خواهان اضمحلال عامل ایجاد کننده هزینه ها گردد. این، نه به لحاظ مخالفت با خواسته های مطرح شده فلسطینی ها، بلکه به لحاظ حفظ موقعیت نسبی خود در صحنه بین الملل بود. افزایش هزینه های بین المللی برخلاف انتظار رهبران انتفاضه نخست، حمایت جهانی را جلب نکرد همانطور که انتفاضه دوم در این راه به جایی نرسید. واحدهای سیستم به جای اقدام مستقیم برای تأمین منافع از طریق کاهش هزینه ها، آمریکا را ملزم کرده اند که هزینه های سیستم را کاهش دهد و خواهان ارایه خدمات قدرت هژمون برای این مهم گشته اند. نقشه راه در واقع، مکانیسم کاهش هزینه های بین المللی است که در عین حال به کاهش هزینه های اسرائیل هم انجامیده است. اسرائیل در صحنه بین المللی موفق شده است که با تأکید بر عدم تجانس تاکتیکیهای استفاده شده به وسیله گروههای مقاومت با ارزشهای لیبرال حاکم، افکار عمومی را از توجه به ماهیت خواسته ها و حقوق از دست رفته فلسطینی ها جدا کند.

حضور در کنفرانس اسلو به مفهوم پذیرش یک جهان بینی^{۷۰} متفاوت و جدید به وسیله رهبران سنتی انقلابی فلسطین بود و نشانه ای گردید بر اینکه دنیا عوض شده است و فلسطینی ها قادر نخواهند بود با توسل به استراتژی و تاکتیکیهای دوران جنگ سرد به خواسته های خود برسند، هرچند که در پذیرش الگوهای جدید هم تضمینی بر این نیست که تمامی خواسته های خود را تحقق یافته ببابند. پس از پایان کنفرانس اسلو، رهبرانی امثال، ابومازن، اعلام کردند که سیاست گذاری انقلابی، متناسب با مقتضیات عصر هژمونی آمریکا نمی باشد و باید دولت سازی محور فعالیتهای فلسطینی ها قرار گیرد که ضرورت جایگزینی بوروکراتها را با متعهدین انقلابی طلب می کند.^{۷۱} در عین حال، دولت سازی نیازمند ایجاد نهادهای امروزی و الگوهای رفتاری متفاوت است که با قالبهای ارایه شده با مقاومت مسلحانه همخوانی ندارد. تأسیس حکومت خودگردان در سال ۱۹۹۴، زمینه ساز این گشت که مفاهیم انقلابی به تدریج با ظهور مفاهیم عملکردی و نهادی از قبیل انتخابات، دولت، مشروعیت و اصلاحات،^{۷۲} از گفتمان غالب خارج گردند. تعارض امروزی بین خط مشیهای دیکته شده به وسیله نخست وزیر دولت خودگردان و گروههای خارج از حاکمیت به خوبی بیانگر این است که

اجماع دهه های شصت و هفتاد، دیگر امکان پذیر نیست. هدف مردم فلسطین که تشکیل یک دولت مستقل فلسطینی است؛^{۷۳} محققاً تحقق خواهد پذیرفت ولیکن احتمال اینکه در چارچوبهای مطرح در نقشه راه امکان پذیر گردد تا اینکه براساس الگوهای گروههای مبارز خارج از حاکمیت تحقق یابد، به نحو گسترده ای فزونتر است. چارچوبی که مشروعیت را مشخص می کند درجه حقانیت بازیگران نمی باشد، بلکه ضروریات حفظ نظم موجود و الگوهای قدرت است. مقاومت فلسطین با انتفاضه نخست، کنفرانس اسلورا امکان پذیر ساخت و انتفاضه دوم هم تغییر کادر رهبری در بالاترین سطح را ممکن ساخت. اینان اهدافی نبودند که انتفاضه های یکم و دوم در صدد تحقق آن بودند، بلکه هر دو تحول نتیجه ضروریات سیستم قدرت هژمونی است که در بطن آن فعالیت می کند. هرچند که بازیگران با رفتارهای خود ساختار را متأثر می سازند، اما مکانیسمهای در اختیار ساختار، این فرصت را امکان پذیر می سازد که این اثرات را به حداقل برساند و به دنبال تعدیل این اثرات، رفتارهای بازیگران را در صورتی که در چارچوب ارزشهای مستقر نیستند به شدت متحول و در تحلیل نهایی بی اثر سازد.

نتیجه گیری

شرایط بین المللی که در بطن آن آمریکا به اجرای سیاستهای خود می پردازد، شرایطی را فراهم آورده است که بسیار در تضاد با خواستها و تاکتیکهای گروههای مبارز فلسطینی خارج از حاکمیت است. بدین روی با توجه به ضروریات نظم لیبرال حاکم باید به این واقعیت معترف بود که آنچه سرنوشت مردم فلسطین را رقم خواهد زد در خیابانهای رام الله و یا جنین شکل نخواهد گرفت، بلکه در بستر چارچوبهای نهادهای بین المللی تجلی خواهد نمود. این بدان معنا نیست که مناقشات فلسطینی ها با اسرائیلی ها به دنبال تشکیل دولت فلسطینی پایان خواهد یافت، بلکه حکایت از این دارد که تاکتیکهای انقلابی به عنوان یک گزینه مشروع از گفتمان حاکم، خارج خواهد شد و ابزارهای مشروعیت یافته در چارچوب نظم لیبرال حاکم، کانالهای مطرح برای حل و فصل اختلافات بین طرفین خواهد شد. شرایط جهانی متحول

شده است و بالاجبار برای ایجاد تعادل که عصاره اصلی حیات بین الملل است، این ضرورت است که رفتار بازیگران هم - چه دولتی و چه غیردولتی - متناسب با آن گردد. ساختار هژمونیک کنونی، انتفاضه را در راستای ارزشهای خود نمی یابد و در نتیجه، طبیعی است که اسباب توفیق آن را فراهم نخواهد کرد. □



پاورقیها:

1. Steven Erlanger and David Sanger, "On the Global Stage, Clinton's Pragmatic Turn," *New York Time*, July 29, 1996, p. 1.
2. John Mearsheimer, "Disorder Restored," in *Rethinking America's Security*, Graham Allison and F. Gregory Treverton (eds.), New York: Norton, 1999, p. 227.
3. Joseph S. Nye, and William Owens, "America's Informaiton Edge," *Foreign Affairs*, Vol. 75, 1996, pp. 20-36.
4. Michael Mastanduno, "Preserving the Unipolar Moment: Realist theories and U.S Grand Strategs after the Cold War," *International Security*, Vol. 21, 1996, pp. 49-88.
5. Robert O. Keohane, "Theory of Wold Politics: Structural Realism and Beyond," in *Neorealism and its Critics*, Robert O. Keohane (ed.), New York: Columbia University Press, 1986, p. 165.
6. John Mearsheimer, "The False Promise of International Institutions," *International Security*, Vol.19, 1994-5, p. 9.
7. Robert G. Gilpin, "The Richness of the Tradition of Political Realism," in *Neorealism and its Critics*, Robert O. Keohane (ed.), New York: Columbia University Press, 1986, p. 304.
8. Robert Cox, and Timothy Sinclair, *Approaches to World Order*, Cambridge: Cambridge University, Press, 1996.
9. Hedley Bull, *The Abarcugacak Society*, London: MacMillan, 1977, p. 8
10. John Vincient, "Order in International Politics," in *Order and Violence: Hedley Bull and International Relations*, J.D.B. Miller and J. Vincient (eds.), Oxford: Clarendon Press, 1966, p. 11.
11. Charles Kupchan, "After Pax-America, Benign Power, Regional Integration and the Souras of an Stable Muttipolarity," *International Security*, Vol. 23, 1998, pp. 40-79.
12. G. P. Schmitter O'Donnel and L. Widehead. (eds.), *Transition, from Authoritarian Rule*, Baltimore: The John Hopkins University Press, 1998.
13. Francis Fukuyama, *The End of History and the Last Man*, New York: The Free Press, 1992.
14. Michael Ignatieff, *Blood and Belonging: Journey into the New Nationalism*, Torornto: Viking, 1993.
15. Samuel Huntington, *The Clash of Civilizations and the Remaking of the World Order*, New York, Simion and Schuster, 1996.

16. Thucydides, *The Peloponnesian War*, Rex Warner, Trans, New York: Penguin Books, 1954, p. 48.
17. Hans Morgenthau, *Politics among Nations, The Struggle for Power and Peace*, 5th Edition, New York: Knoff, 1978, pp. 3-4.
18. Kenneth N. Waltz, *Theory of International Politics*, Mass: Addison Wesley, 1979, pp. 1-10.
19. Kalevi J. Holsti, "The Post Cold War, Settlement," in *Comparative Perspective in Disacord and Colaboration in a New Europe*, Dovglas T. Stuart and Stephen F. Szabo (eds.), Washington: The Foreing Policy Institute School of Advanced International Studies, John Hopkins Univeristy Press, 1994, pp. 37-70.
20. Stanley Hoffmann, *Conditions of World Order*, New York: Simon and Schuster, 1970, p. 2.
21. Rober Cox, and timothy Sinclair, *Approaches to World Order*, Combridge: Combridge University Press, 1996, p. 100.
22. T.V. Paul and John Hall (eds.), *International Order and the Future of World Politics*, Cambridge: Cambridge University Press, 1999, p. 396.
23. Kack Levy, *War in the Modern Great Power System 1945-1975*, Lexington: University of Kentucky Press, 1983.
24. Richard Rosecrance, *The Rise of the Trading States, Commerce and Conquest in the Modern World*, New York: Basic Books, 1986.
25. John Mueller, *Retreat From Doomsday: The Obsolescence of Major War*, New York: Basic Books, 1989.
26. Randal Schweller "Realism and the Present Great Power system: Growth and Positional Conflict over Scare Resources," in Ethan B. Kapstein and Michael Mastanduno (eds.), *Unipolar Politics: Realism and State Strategies after the Cold War*, New York: Columbia University Press, 1999, pp. 28-68.
27. Kenneth N. Waltz, "The Emerging Structure of International Politics," *International Security*, Vol. 18, 1993, p. 59.
28. Samuel Huntington, "Why International Primary Matters," *International Security*, Vol. 17, 1993, p. 71.
29. Eric Heginbotham and Richard Samuels, "Mercantile Realism an Japanese Foreign Policy," *Internaitonal Security*, Vol. 22, 1998, p. 190.
30. Jagdish Bhagwati and Patrick Hugh, *Aggresive Unilateralism*, Ann Arbor: University of Michigan Press, 1990.

31. John Mearsheimer, "Disorder Restored," in *Rethinking America's Security*, Graham Allison and George F. Terverton (eds.), New York: Norton, 1992, p. 227.
32. Christopher Layne, "The Unipolar Illusion, Why New Great Powers Will Rise," *International Security*, Vol. 1, 1993, p. 13.
33. Henry Kissinger, *Diplomacy*, New York: Simon and Schuster, 1994, p. 806.
34. Ethan Apstein, and Michael Mastanduno (eds.), *Unipolar Politics: Realism and State Strategies in the Cold War*, New York: Columbia University Press, 1999.
35. Benjamin Schwarz, "Why America Thinks it has to Run the World," *The Atlantic Monthly*, Vol. 227, 1996, p. 100.
36. David Beetham, *The Legitimation of Power*, London: Mac Millan, 1991.
37. John Elster and Run Slaystad (eds.), *Constitutionalism Democracy*, New York: Cambridge University Press, 1988.
38. Thomas Schwartz, "The United States and Germany after 1946, Alliances Transnational Relations and the Hegacy of the Cold War," *Diplomatic History*, Vol. 19, 1995, p. 555
39. Douglass. C. North, *Institutions, Institutional Change and Economic performance*, New York: Cambridge University Press, 1990, p. 95.
40. John Ruggie, "Multilateralism, The Anatomy of and Institution," in *Multilateralism Matters*, John G. Ruggie (ed.), New York: Columbia University Press, 1993, p. 33.
41. Ernest Gellner, *Nations and Nationalism*, Ithaca: Cornell University Press, 1983, p. 1.
42. Stanly Hoffmann, "Watch Out for a New World Disorder," *International Herald Tribune*, February 26, 1991, p. 6.
43. Joseph S. Nye, *Bound to Lead, The Changing Nature of American Power*, New York, Basic Books, 1990.
44. Michael Brown Seantynn Jones and Steven Miller (eds.), *Debating the Democratic Peace*, Cambridge, Mass: MIT Press, 1996.
45. Alexander Wendt, *Social Theory of International Politics*, Cambridge: Cambridge University Press, 1999.
46. Bruce Russett and John Oneal, *Triangelating Peace: Democracy, Interdependence and International Organizations*, New York: Norton, 2001.
47. Susan Strange, *The Retreat of the State: The Diffusion of Power in the World Economy*, New York: Cambridge University Press, 1996.

48. Steren H. Spiegel and Kenneth Waltz (eds.), *Conflict in World Politics*, Cambridge: Cambridge University Press, 1971.
49. Christopher Lyne, "Kant or cant, The Myth of the Democratic Peace," *International Security*, Vol. 19, 1994, p. 46.
50. Shibley Telhami, "The Middle East is Also Changed," *New York Times*, Sep, 9, 2001.
51. Bruce Cumings, "The United States, Hegemonic Still?," in *The Interregnum: Controversies in the World Politics, 1989-1999*, Michael Fox Ken Booth and Time Dunne (eds.), Cambridge: Cambridge University Press 1999, p. 484
52. Glen H. Snyder, *Alliance Politics*, Ithaca: Cornell University Press, 1997, p. 50.
53. Stephen M. Walt, *The Origins of Alliances*, Ithaca: Cornell University Press, 1987, p. 23.
54. Joseph Joffe, "Who is Afraid to Mr. Big? *The National Interest*, Summer 2001, pp. 43-53.
55. Stephen Krasner, "State Power and The Structure of International Trade," *World Politics*, Vol. 23, 1976, pp. 317-47.
56. David A. Lake, *Power, Protection and Free Trade: International Sources of U.S. Commercial Policy 1887-1939*, Ithaca: Cornell University Press, 1988.
57. Charles Pkindleberger, *The World in Depression 1929-1939*, Berkeley: University of California Press, 1973.
58. Ole Holsti, Randolph M. Siverson and Alexander L. George, (eds.), *Changes in the International Economic Regimes 1967-1977*, Boulder, Colo: Westview Press, 1980, p. 136.
59. Mark W. Zacher and Richard A. Matthew "Liberal International Theory: Common Threads, Divergent Strands," in *Controversies in international Relations Theory*, Charles W. Kegley (ed.), New York: St. Martin's, Press, 1995, pp. 107-50.
60. Edward Said, "A Year After the Declaration of Principles," *Journal of Palestine Studies*, 1995, pp. 60-72.
61. John Hobson, *The State and the International Relations*, Cambridge: Cambridge University Press, 2000.
62. James Ron, "The Second Palestinian Uprising: Cause for Optimisim?," *Middle East Policy*, March 2000, Vol. 8, p. 73.
63. Peter Riddell and Lionel Barber, "Outward, Onward and Upward," *Financial Times*, Sep 1991.

64. Peace New, "Fact-Sheet West Bank and Gaza Strip Settlements," March 2001.
65. Bi'tselem-The Israeli Information Center for Human Rights in the Occupied Territories, "Land Grab: Israel's Settlement Policy in the West Bank," May 2002.
66. Grasham Usher, "The Politics of Internal Security, The PA's New Intelligence Services," *Dis Patches From Palestine, The Rise and Fall of the Oslo Peace Process* London: Pluto Press, 1999.
67. Geishum Gorenberg, *The End Days: Fundamentalism and The Struggle for the Temple Mount*, New York: Free Press, 2000.
69. Hillel Frish, "The Palestinian Movement in the Territories: The Middle Command," *Middle Eastern Studies*, Vol. 29, 1993, pp. 254-274.
70. Khalil Shikak, "Palestinian Divided: Old Guard, Young Guard," *Foreign Affairs*, Vol. 81, 2002, pp. 89-105.
71. Hanan Ashrawi, *This Side of Peace: A Personal Account*, New York: Simon and Schuster, 1995.
72. Helen Schutz, *The Reconstruction of Palestinian Nationalism Between Revolution and Statehood*, Manchester: Manchester University Press, 1999.
73. Klein Menachem, *The Jerusalem Problem: The Struggle for Permanent Status*, Florida: The University of Florida Press, 2003.